

شعر مولانا انعکاس عواطف ناخودآگاه و اندیشه‌های الهی و عرفانی است، و رمز و نماد به کار رفته در اشعار شاعر نیز در خدمت بیان این عواطف و افکار می‌باشد. اندیشه‌ی رهایی از خود یا وصول به حقیقت برتر و یکی شدن با او و نیز همراه شدن با عشقی که این راه را هموار می‌سازد، بن مایه‌ی اشعار اوست. مولانا از رمز و نماد برای بیان مفاهیم، آموزه‌ها و افکار عرفانی استفاده می‌نماید. در نظر وی انسان‌ها قطره‌هایی جدا مانده از دریای حقیقت هستند که به سوی آن برمی‌گردند. نگرش خاص شاعر به جهان و پدیده‌های اطرافش سبب شده که روابط شگفتی بین آنها بیابد. در تصویرهای شاعرانه‌ی او حرکت، پویایی و هیجان خاصی به چشم می‌خورد و همه چیز زنده و پویاست. چون موضوع غزل‌های او عرفانی است و باید ظریف‌ترین حالات روحی را تصویر کند استفاده از اشیاء و طبیعت چه به صورت رمز و نشانه، و چه به صورت مواد تشبیه ظریف‌تر و دشوارتر می‌نماید. در ابداعات مولانا نیروی زاینده‌ی حیات نهفته است، ابداعات او از روح بزرگ و بینش متعال وی تراویده و یافته‌هایش اصیل است. اصیل‌ترین عناصر اشعار او نیروی زاینده‌ی حیات است. نکته‌ی مهم دیگری که در اشعار مولانا وجود دارد، زبان خاص و ویژه‌ی اوست، حتی نمادهایی که به کار می‌برد همان است که در زبان دیگر اهل ادب متداول است، اما نمادهایی بی‌شمار هم در اشعارش دیده می‌شود که توسط خود او ساخته و ابداع شده است و این کار را دشوارتر می‌کند. بخش عظیمی از غزلیات دیوان شمس حسی است. مولانا خودش هم می‌گوید اگر من شعرم را به ضرب علم و دانش بگویم نمکی ندارد.

به طور کلی در اشعار مولانا رمز و نماد به دو شکل دیده می‌شود: در قالب الفاظ و در ساختار کلی شعر. به عبارت دیگر گاه تنها واژگان در معنای فرا واقعی خود به کار رفته؛ به عنوان مثال زلف، خط، خال، قطره، دریا، ذره و گاه یک غزل به شکل نمادین به بیان حقایق و آموزه‌ها می‌پردازد. مولانا مقصود خود را با استفاده از سمبل و نماد بیان می‌کند که اگر این دو ویژگی را از اشعارش بگیریم، مانند یک جسم بی‌جان می‌شوند. بار معنایی واژگان به طور معمول در فرهنگ لغات ثبت و ضبط می‌شود و در گفتگوها و زبان محاوره و ارتباط داشتن از این واژگان با بار معنایی متداول استفاده می‌شود که در این حالت هر کلمه‌ای می‌تواند با معنای خاص خود بیانگر حالتی از موقعیت شیء طبیعت و یا زندگی باشد. اما گاهی عواملی موجب می‌شود که واژه مفهومی نمادین به خود بگیرد و این عوامل عبارتند از

فحوای کلام، تأکید بیش از حد بر روی واژه یا عبارت، تکرار و ... در این حالت مخاطب باید با تأمل و دقت بیشتر بر روی آن واژه یا عبارت از عمق و ژرفای آن آگاه شود و معنای آن را دریابد.

در اشعار مولانا واژه دریا و متعلقات آن همچون قطره، شبنم، موج، ماهی، گوهر، در و ... بسیار خودنمایی می‌کند. دریا در تقابل با هر یک از موارد مذکور مفهوم و معنایی متفاوت می‌یابد. گاه مولانا خود پرده از روی مقصود خود برمی‌دارد و راز نماد خود را برملا می‌سازد. مولانا به توضیح و شرح اصطلاحات عارفان و رمزهای خود تعلق خاطر نشان می‌دهد و رمزهای خود را با تعبیرهای تشبیهی شرح می‌کند. اما در مواردی نیز فحوای کلام و سابقه ذهنی مخاطب به او در کشف مقصود شاعر کمک می‌کند. به عبارتی دریا از جمله «کهن الگوها و نمادهای عرفانی است که به سختی می‌توان معنایی واحد برای آنها در نظر گرفت و اغلب با استناد به ترکیبات فرعی‌شان می‌توان معنای احتمالی آنها را قوت بخشید» (صارمی، 1386: 15). مولانا از نماد دریا برای بیان مفاهیمی چون رابطه خالق و موجودات، فنا، توحید، تجلی عشق و آفرینش، عدم و نیستی استفاده می‌کند. با عنایت به اینکه رمزگرایی شعر مولانا بسیار گسترده می‌باشد و تعداد بی‌شماری از غزل‌های وی مبتنی بر به کارگیری نمادها و رمزهاست، لازم به نظر می‌رسد که برای شناخت و درک شعر مولانا پژوهش‌هایی بیش از پیش صورت بگیرد. هر چند در این زمینه تحقیقاتی به صورت کلی و یا حتی جزئی انجام گرفته (پور نامداریان، 1375: 21) و (فتوحی، 1385: 56)، اما در خصوص نمادهای قابل ذکر در این پژوهش، تحقیقی جامع و کامل صورت نپذیرفته، بنابراین در این مقاله سعی شده است تا این دو نماد را در غزلیات مولانا مورد پژوهش قرار دهیم، امید است که توانسته باشیم حق مطلب را در این مقاله ادا کرده باشیم.

رمز و نماد و انگیزه رمزگرایی:

رمز در زبان فارسی در معانی گوناگون به کار رفته است؛ از جمله اشاره، راز، سر، دقیقه، نشانه، اشارت کردن، اشارت کردن پنهان، نشانه مخصوصی که از آن مطلبی درک شود، هر چیز نهفته میان دو یا چند کس که دیگری بر آن آگاه نباشد، و بیان مقصود با نشانه‌ها و علائم قراردادی است. با صرف نظر از یکی از معانی رمز؛ یعنی پوشیده و پنهان در زیر ظاهر

کلام، اگر بخواهیم معنی کامل و جامعی از آن ارائه دهیم باید گفت: رمز عبارت است از هر علامت، اشاره، کلمه، ترکیب و عبارتی است که بر معنی و مفهومی ورای آنچه ظاهر آن می‌نماید دلالت دارد. امروزه وقتی از رمز و نماد سخن به میان می‌رود، معنی خاص و اصطلاحی آن در ادبیات و روانشناسی و شاخه‌های مربوط به آنها مورد نظر است که دیگر رمز و نماد را از محدوده یک لغت در فرهنگ‌ها با معانی متعدد و عادی خارج کرده است. در کلمه رمز، در تمامی معانی، یک صفت مشترک وجود دارد و آن عبارت از پوشیدگی و عدم صراحت است؛ یعنی آنچه ظاهر یک علامت، یا کلمه و کلام نشان می‌دهد و دلالت می‌کند مقصود نیست بلکه منظور معنی و مفهومی است که در ورای ظاهر آنها قرار دارد. به بیان دیگر رمز می‌تواند نماینده چیز دیگر باشد اما این نماینده بودن نه به علت شباهت دقیق میان دو چیز است، بلکه از طریق اشاره مبهم یا از طریق رابطه‌ای اتفاقی یا قراردادی است. رمز چیزی است از جهان ناشناخته و قابل دریافت و تجربه از طریق حواس که به چیزی از جهان ناشناخته و غیرمحسوس، یا به مفهومی جز مفهوم مستقیم و متعارف خود اشاره کند به شرط آنکه این اشاره مبتنی بر قرارداد نباشد و آن مفهوم نیز یگانه مفهوم قطعی و مسلم آن تلقی نگردد. نماد نیز همان معنی و مفهوم رمز را می‌رساند که در متون نظم و نثر فارسی به کار رفته است. این تعاریف، مسائلی را به ذهن متبادر می‌کند که پاسخ به آنها ضروری به نظر می‌رسد؛ از جمله جهان ناشناخته و غیر محسوس در رابطه با معارف و تجربه‌های بشری یا اصولاً زمینه‌های رمزگرایی کدام است، و اینکه انگیزه بیان نمادگرایی چیست؟

ساده‌ترین و عمومی‌ترین شناخت، از طریق حواس حاصل می‌گردد. آنچه انسان از طریق حس و علم نتوانسته است پاسخی برای آن بیابد معمولاً از طریق وحی، تخیل و یا عقل از آن آگاه شده است و یا به تبیین آن پرداخته است. جلوه‌های فرهنگی این سه منبع دریافت معرفت به صورت ادیان آسمانی و اساطیر و افسانه‌ها و شعر و ادبیات و نیز فلسفه از زمان‌های قدیم برای انسان باقی مانده است. اما در این میان، صوفیه افتخار کسب معرفتی را که عقل در آن حیران و مبهوت می‌شد به قلب واگذار کردند؛ زیرا موضوع معرفت صوفیانه امور خارج از دایره محسوسات و نیز قلمرو عقل است. و از سوی دیگر واسطه و آلت رسیدن به این معرفت دل یا روح یا نفس انسانی است. موضوع معرفت عرفانی، وقتی به دریافت

معرفت نایل می‌شود که از طریق ریاضت و مجاهدت صاحب‌دل به مرحله تعطیل حواس و یا کشف حجاب حسی رسیده باشد؛ پیداست که چنین تجربه‌ای، شخصی است و عاطفی و باطنی. بنابراین بیان چنین تجربه‌ای بسیار دشوار و جز از طریق رمز و اشاره و نماد پذیری ممکن نیست؛ زیرا ما مجبور هستیم این تجربه شخصی و غیرحسی را با کلماتی بیان کنیم که مولود تجربه‌های حسی و مناسب ادای معانی محدود و عمومی است و ناچار استفاده از آنها در بیان تجارب صوفیانه رمزآمیز کردن آنهاست.

یکی از مایه‌ها و مضامین عرفانی که انگیزه وجود آمدن رمزهایی چند در غزل‌های صوفیانه شده است، حب الهی و احساس عشق نسبت به معشوق حقیقی یعنی حق یا مظاهر آن، مرد کامل یا پیر و ولی کامل است عشق الهی که از کوشش صوفیه برای رابطه فردی و شخصی با حق مایه گرفت. بینش و دیدگاهی که عرفا نسبت به عالم طبیعت و محسوسات دارند ایجاب می‌کند که در آن نه به عنوان یک شیء بلکه به عنوان علامت و نماینده چیزی برتر از خود نگریسته شود این طرز نگرش به جهان مادی سبب می‌گردد که عارف در هیجانات شدید عاطفی، که به نوعی قطع آگاهی و گسستن از عقل می‌انجامد، محسوسات و پدیده‌های جهان طبیعت را همان طور تجربه کند که کسی رؤیایی را تجربه می‌کند. در چنین حالتی شاعر عارف، شعر تعلیمی که قصد از آن انتقال مطلب و مفهومی به دیگران است نمی‌گوید بلکه شعر او شعر غنایی و تغزلی خواهد شد که ناشی از همین حالت است. به سبب همین حالت بیخودی و استغراق است که قرینه نیز در کلام ذکر نمی‌گردد و در نتیجه شعر به صورت شعری رمزی درمی‌آید. این زمینه روحی خاص شاعر عارف و گشوده شدن چشم باطنی وی سبب می‌شود که برخورد وی با جهان و اشیاء جهان برخوردی عاطفی، و ادراک وی ادراکی شهودی و همراه با عدم فعالیت عقل باشد. به بیان در آوردن یافت‌ها و دریافت‌های این برخورد عاطفی و ادراک شهودی، چه در حالت سکر و بی‌خویشی و چه در حالت صحو پس از سکر به ضرورت زبان را رمزآمیز خواهد کرد. این زبان رمزآمیز، زبان را از صورت یک وسیله ارتباط عمومی خارج می‌کند و به کلمات استعداد و ظرفیت و بار معنوی تازه‌ای می‌بخشد که از محدوده معنوی آنها در فرهنگ‌ها بسیار فراتر می‌رود. بسیاری از غزلیات مولوی نمونه بارز این گونه شعرهاست و مبتنی بر به کارگیری نمادها و

رمزهاست. مولوی خود اشارات متعددی دارد که بی‌خویشی و شور و هیجان شدید عاطفی او را هنگام گفتن غزل‌ها نشان می‌دهد.

رابطه خالق و موجودات:

بن‌مایه اصلی اندیشه مولانا در اشعارش روشن ساختن رابطه خدا و جهان و بویژه خدا و انسان است که نمونه کامل خلقت اوست، و این ارتباط منجر به شکل‌گیری اعتقاد و وحدت شهود می‌شود. دریا در بیشتر موارد در کلام مولانا رمز حق تعالی است که قطرات وجود انسان‌ها و موجودات از او سرچشمه گرفته و در نهایت به او خواهند پیوست. این مفهوم در تقابل دریا با قطره و سیل و شبنم و موج بیشتر به چشم می‌آید. به استناد حدیث معروف «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِياً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أَعْرِفَ»، غرض خداوند از آفرینش اظهار گنج مخفی است که همان حسن و جمال اوست. «معشوق، خزانه عشق است و جمال او ذخیره است» (غزالی، 1370: 187). به عبارتی «حق در ذات و نهاد خویش چونان زیبایی پوشش‌گریز و خواستار پیدایی و آشکارگی است و چونان عشق دوستدار داد و دهش و بخشندگی و تجلی‌های او چیزی نیستند جز نمود و نمونه‌های کمال و جمال او در گستره نمایشگاه هستی» (راستگو، 1382: 116). این رابطه عاشقانه بین خدا و انسان در کلام مولانا با نمادهای قطره و دریا به خوبی بیان شده است. شاعر بیان می‌کند که این قطره به سبب فضل بیکران حق تعالی به مراتب والای انسانی دست پیدا می‌کند و موهبت خداوند سبب جاودانگی او می‌شود:

هر ذره مثال آفتاب آید هر قطره به موهبت عدن گردد
(مولوی، 1384: 243)

قطره‌ای باز رو سوی دریا بنگر تا به پیش او چندی
(همان: 1104)

تو دریایی و من یک قطره ای جان ولیکن جزو را کل می‌توان کرد
(همان: 742)

قطره ز بحر فضل تو یافت عجب تبدلی پاک دلی و صفوتی، توسعه و احاطتی
(همان: 884)

ارتباط خدا که جان جهان است و خالق آن نیز هم، با جهان ارتباط ناگسستنی است و همین نوع رابطه جهان کثیر را به سوی واحد یگانه می‌کشاند. پس بازگشت همه موجودات در نهایت سفر طولانی خود به سوی دریاست:

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم ما ز دریاییم و دریا می‌رویم
(همان: 595)

گرچه صدف ز ساحل قطره ربود و گم شد در بحر جوید او را غواص کاشنا شد
(همان: 298)

چو سیلیم و چو جوییم همه سوی تو پوییم که منزلگه هر سیل به دریاست خدا یا
(همان: 35)

تمام هستی و موجودات در حکم امواج دریای بی‌نهایت وجود حق تعالی هستند، برای نمایاندن وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت تعبیری از این بهتر نمی‌توان داشت. به عبارت دیگر تنوع و کثرت در عالم ناشی از یک اصل و اساس است. مولانا در بیان فناء جزء در کل از اتحاد و حلول تبری می‌جوید و معتقد به استغراق جزء در کل است. از نظر او وقتی دو چیز عین یکدیگر هستند، دیگر نسبت پیوند آن دو مفهومی نخواهد داشت؛ زیرا هر یک از آن دو دیگری است و تنها فنا و استغراق، درمان درد جدایی است. فنا به صورت حل شدن وجود جزئی در جوهر کل کائنات ترسیم می‌شود. محو شدن وجود عاشق در وجود معشوق در نمادهای مولانا بیشتر با تصویر ناپدید شدن قطره در دریا مطرح می‌شود. بنابراین می‌توان از طریق فنا در دریای وجود حق تعالی غرق شد و با آن یکی گشت. مولانا غرق شدن و گم شدن قطره وجودی انسان را در ابیات زیر در مفهوم فناء مطلق به کار می‌برد:

وین همه جان‌های تشنه بحر را چون یافتند محو گشتند اندر آنجا جز یکی علّام کو؟
(همان: 790)

حدیث چشم تو گفتم دلم رفت به دریای فنا و جان سپاری
(همان: 965)

یک قطره از آن بحر جدا شد که جدا نیست کادم ز تک صلصل فخار برآمد
(همان: 227)

مولانا عاشق سکوت و خاموشی است و در بیان سکوت و خاموشی مردان حق و این که آنان اهل قال نیستند و قال آنان را باید در حالشان در مجلس سماع یافت بسیار سخن گفته است و اعتقاد دارد که انسان‌های کامل برای فرورفتن در دریای فنا، بدون کمترین تعلل، عاشقانه همچون ماهی در آن وارد شده و از آن همه لذات سرخوش می‌گردند:

خمش کن همچو ماهی شو، درین دریای خوش در رو

چو در قعر چنین آبی، از آن آذر چه اندیشی

(همان: 894)

مولانا رسیدن به توحید و یکی شدن با ذات الهی را هم رنگ شدن با دریا نام می‌گذارد. پس چنان قطره‌ای به دریا می‌رسد و در آن دریا فانی می‌گردد و بقا و دوام جاوید می‌یابد. عاشق حق که به حق رسید باید خود را در آن بحر بی‌منتها مستغرق و فنا کند و به بقای او همیشه باقی و جاوید بماند:

در آن بحری که خضرانند ماهی درو جاوید ماهی، جاودان آب

(همان: 108)

قطره به دریا چو رود درّ شود قطره شود بحر به دریای من

(همان: 754)

هر پاره کف جسم کزان بحر نشان یافت در حال گدازید و در آن بحر روان شد

(همان: 243)

هر چند فنا آخرین مرحله سلوک نیست ولی راهی بسیار دشوار و پرخطر است و برای دستیابی به گوهر بقا و توحید باید از این مرحله گذشت. «وحدت شهود که می‌توان آن را یگانه بینی و تک نگری نامید رسیدن رهرو سالک است به جایی که به جز خدا نبیند. پیداست که وحدت شهود به این معنی پیامد فناست» (راستگو، 1382: 112). بهترین نتیجه و دستاورد فنا از خود رستن و رسیدن به وارستگی یا همان تهذیب نفس است که در سایه آن روح پس از رها شدن از جسم به خدا نزدیک می‌شود، سپس در خدا بقا می‌یابد. باید خواهش‌ها و آرزوهای شخصی را از خود دور کرد و وارد دریا شد:

تا سنگ را پرستی از دیگران گسستی دریا تو را نشاید گر سیل یاد آری

(مولوی، 1384: 1055)

گر غرقه دریایی، این خاک چه پیمایی ور بر لب دریایی چون روی نمی‌شویی
(همان: 936)

این عدم دریا و ما ماهی و هستی همچو دام ذوق دریا کی شناسد هر که در دام اوفتاد
(همان: 261)

از خدا دریا همی خواهی و مار خشکی چون تو ماهی نیستی دریا به دست آورده گیر
(همان: 381)

پیداست که جدا شدن از دنیا و نفس هدف غایی نیست. اوج هدف و مقصود سالک آن
است که با خدا یکی شود. سالک هر چند همواره با روح و قلب متوجه خداست ولی باید با
او یگانه شود تا به آرامش کامل دست یابد:

دریا بدیده‌ایم که در وی گهر بود دریا درون گوهر، کی کرد باوری؟
(همان: 1063)

مولانا در ابیاتی داستان جدایی روح از عالم بالا و آمدن او به این دنیا و سپس در فراق
یار سوختن و سختی کشیدن را با این‌گونه تعبیر بیان می‌کند:

چو بدین گهر رسیدی رسدت که از کرامت بنهی قدم چو موسی گذری ز هفت دریا
(همان: 62)

گفته‌اند این خواهیم نه آن دیدار حق خواهیم عیان گر هفت بحر آتش شود من در روم بهر لقا
(همان: 2)

انسان عاشق، بحر وجود ازلی را حیاتی جاودانگی می‌یابد و اعتقاد دارد که با
پیوستن به آن دریای عظیم، به سرخوشی و گشادگی خاطر خواهد رسید؛ همچون ماهی
که بی‌دریا خرمی ندارد:

ملالی نیست ماهی را ز دریا که بی‌دریا خود او خرم نگردد
(همان: 233)

بلکه چون ماهی به دریا، بلک چون قالب به جان
در هوای عشق آن شه آرمیدستی دلا
(همان: 56)

مولانا بیان می‌دارد انسان موجودی است که این قابلیت را دارد اگر زیر ظل عنایت خداوندی رشد و پرورش یابد، و در طریق حق گام بردارد می‌تواند به بالاترین مراتب انسانی نایل گردد. این تعبیر را با نماد قطره روشن می‌سازد؛ قطره‌ای که اگر استعداد و ظرفیت خاص خود را داشته باشد و اراده و حکم خداوندی نیز صورت گیرد تبدیل به گوهری ارزشمند می‌گردد.

کوچک بودن و ضعیف بودن وجود انسان در برابر دریای عظیم خداوند با نماد قطره، به صورت‌های مختلف در اشعار مولانا به تصویر کشیده شده است:

یکی قطره شود گوهر چو یابد او علف از تو که قافی شود ذره چو دربندی و بستیزی
(همان: 909)

و نیز بیان می‌دارد که زیبایی‌های کائنات و ملاحظات‌های هر چهره در برابر جمال و زیبایی معبود، قطره‌ای است از آن همه دریای زیبایی. بنابراین انسان که مسیر پیمودن مقامات بلند عارفانه و عاشقانه را آغاز نموده و هدف غایی او رسیدن به وصال معشوق و بهره‌مندی کامل از آن همه موهبت است، تنها به قطره‌ای از آن زیبایی بسنده نمی‌کند و تمام همت خود را برای دریافت کامل مصروف می‌دارد.

ملاحظات‌های هر چهره ازان دریاست یک قطره

به قطره سیر کی گردد کسی کش هست استسقا

(همان: 22)

اسماء و صفات خداوند:

مولانا چون دیگر عرفا معتقد است که شناخت خداوند به طور کامل امکان پذیر نیست و انسان‌هایی که به وصال حق رسیده‌اند از انتقال دریافت‌های خود ناتوان هستند. این مرتبه عارف مرتبه حیرت و خموشی است:

بر بند دهان زیرا دریا خمشی خواهد ورنی نه ماهی پرگفت و زبانشی

(همان: 926)

خمش کن همچو ماهی شو، درین دریای خوش دررو

چو در قعر چنین آبی، از آن آذر چه می‌اندیشی

(همان: 894)

کسانی که حقیقت را دریافته‌اند چون دریا خاموش هستند و کسانی که از هیچ چیز آگاهی ندارند، چون امواج می‌خروشند اما خروش آنان جز تجلی یک گونه هستی چیز دیگری نیست:

لیکن چه کنم که رسم کهنه ست دریا خاموش و موج در جوش

(همان: 444)

اسماء و صفات الهی واسطه‌هایی هستند که ما را به وجود حق تعالی مرتبط می‌سازند؛ بنابراین برای شناخت خداوندی که راهی به شناخت او نیست باید به اسماء و صفات او معرفت پیدا کرد. مولانا از بین صفات الهی بارها بر بی‌پایانی و نامحدودی و وجود حق تأکید کرده که خود بر عدم شناخت و معرفت دقیق نسبت به او حکایت می‌کند:

ای گوهر بحر بقا، چون حق تو بس پنهان لقا مخدوم شمس الدین را تبریز شهر و مشتهر

(همان: 364)

گویي ز بس عنایت آن ماهی است سلطان وان بحر بی‌عنایت او را وزیر نیست

(مولوی، 1384: 302)

از مقال گوهرین بحر بی‌پایان تو لعل گشته سنگ‌ها و ملک گشته حال‌ها

(همان: 55)

خوش خوش اندر بحر بی‌پایان او غوطی خورد تا ابد‌های ابد خود این سر و پایان ما

(همان: 57)

در غزلیات مولانا گاه دریا نمادی از وجود واحد است، در حالی که به نظر می‌رسد در متون مقدّس اسلامی خداوند به آب و دریا مانند نشده است. مولانا، بیکرانی، پر رمز و راز بودن و سرمنشأ و سرانجام بودن برای آب‌ها و خروش، قدرت و وابستگی همه موجودات زنده به او را مایه این تشبیه و استعاره گردانیده است:

خطر دارند کشتی‌ها ز اوج و موج هر دریا امان یابند از موجی کز این بحر سعید آید

(همان: 210)

ما ز بالاییم و بالا می‌رویم	ما ز دریاییم و دریا می‌رویم
ما از آن جا و از این جا نیستیم	ما ز بی‌جاییم و بی‌جا می‌رویم
لا اله اندر پی الا لله است	همچو لا ما هم به الا می‌رویم
قل تعالوا آیتی است از جذب حق	ما به جذبه حق تعالی می‌رویم
همچو موج از خود برآوردیم سر	باز هم در خود تماشا می‌رویم
خواننده‌ای اِنَّا اِلَیْهِ راجعون	تا بدانی که کجاها می‌رویم

(همان: 595)

بی‌انتهایی خداوند بی‌شک عظمت و جلال او را تداعی می‌کند و مولانا گاهی از دریا با این صفت یاد می‌کند. همچنین بر رحمت الهی تأکید می‌ورزد و از دریای لطف و رحمت او سخن می‌گوید که همگان را در بر می‌گیرد و گناه و خطای بندگان در آن شسته می‌شود. فضل و کرم بی‌علت خداوند نیز دریایی است که مولانا به آن دل بسته است:

ابر نیسان خود چه باشد نزد بحر فضل او قاف تا قاف از میش خود موج طوفانیستی

(همان: 996)

قطره ز بحر فضل تو یافت عجب تبدلی پاک دلی و صفوتی، توسعه و احاطتی

(همان: 884)

از آن جرعه که از دریای فضل آسا بهشت و حور و کوثر می‌توان کرد

(همان: 234)

غریو در ملکوت فرشتگان افتاد که بحر لطف بجوشید و بندها بگشاد

(همان: 331)

غفران و رحمت خداوند بی‌انتهاست. دریای غفرانی است که لغزش‌ها و ناپاکی‌ها را می‌شوید و از بین می‌برد و وجود انسان‌ها را پاک می‌گرداند.

مگر تقویم یزدانی که طالع‌ها درو باشد مگر دریای غفرانی کزو شویند زلت‌ها

(همان: 23)

مولانا جلال و جمال، علم و وحدانیت و قدیم بودن خداوند را در اشعار خود با ترکیبات زیبای بحر جلال‌ها، دریای جمال، بحر حقایق و دریای یقین به تصویر کشیده شده است.

در آن بحر جلالت‌ها که آن کشتی همی گردد چو باشد عاشق او حق، که باشد روح روحانی
(همان: 916)

دریای جمال تو چون موج زند ناگه پرگنج شود پستی فردوس شود بالا
(همان: 23)

کجاست بحر حقایق کجاست ابر کرم که چشم های روان داده است خارا را
(همان: 87)

درون بحر معانی لا نه آن گه‌ری که قدر و قیمت خود را بها توانی کرد
(همان: 341)

ار رحمہ للعالمین بخشی ز دریای یقین مر خاکیان را گوهری، مر ماهیان را راحتی
(همان: 871)

عشق:

عشق موهبتی الهی است که چون بنده مرزهای مادی و دنیایی را درهم شکند، می‌تواند به میزان ظرفیت وجودی خویش از آن بهره‌مند گردد. عشق چنان عنصری است که چون شعله‌اش دامن کسی گیرد همه وجود او را می‌سوزاند و ماهیت او را دگرگون می‌کند. عشق و شیدایی آئین مولاناست. از دیدگاه مولانا، عشق یعنی از خود رستن و در دریای پر خون وارد شدن، به عبارت دیگر عشق، عاشق را از طریق نیستی به معشوق می‌رساند:

من با جان تو جویای درّ در بحر خون تا در کرا پیدا شود پیدا شود ای جان عم
(همان: 499)

اولین منزل یکی دریای پر خون رو نمود در میان موج آن دریای پر خون تاختم
(همان: 566)

گفتست جان ذوفنون چو غرقه شد در بحر خون

یا لیتَ قـومی یَعْلَمون که با کیانم همنشین

(همان: 687)

افلاک از تو سرنگون خاک از تو چون دریای خون

ماهت نخوانم ای فزون از ماه‌ها و سال‌ها

(همان: 1)

از دیدگاه کسانی همانند مولانا و عین‌القضات همدانی و عطار و دیگر عارفان به امور عالم می‌نگرند آنچه به عوامل ماورای حس ارتباط دارد جز به مقولهٔ ماوراء عقل مربوط نیست؛ با این طرز دید است که تمام یا اکثر امور عالم را از غیر مجرد و مجرد با شناخت صوفیانه یا طریقهٔ اهل عرفان می‌شناسند و در باب ماهیت و حقیقت آنها با بیانی که با طرز بیان حکما تفاوت دارد بی‌درنگ و بی‌کاربرد منطق و برهان جواب می‌دهد (زرین کوب، 1378: 142). بدین ترتیب عشق یعنی فنای وجود عاشق در دریای وجود حق تعالی:

عشق شاخی است ز دریا که درآید در دل جای دریا و گهر سینه تنگی نبود

(همان: 283)

انسان از وصل بازمانده هر لحظه در شوق وصال می‌سوزد و در راه رسیدن به معشوق ترک جان می‌گوید و مصائب و دشواری‌های این راه را با جان و دل می‌پذیرد:

بلا درست و بلا در ترا کند زیرک خصوص در یتیمی که هست از آن دریا

(همان: 85)

چنان‌که گفته شد اساس عشق، فنا و نیستی است که مولانا از آن تحت عنوان غرق شدن در دریای عشق یاد می‌کند:

دریای عشق را دل من دید ناگهان از من بجست در وی و گفتا: مرا بیاب

(همان: 114)

برخورد عقل و عشق نیز که از موضوعات عمده در اشعار مولانا است در تقابل قطره و دریا نمود می‌یابد:

باز برآورد عشق سر، به مثال نهنگ تا شکند زورق عقل به دریای عشق

(همان: 470)

بر لب دریای عشق تازه بروییم باز هان که چون گلستان تا به ابد ما نویم

(همان: 610)

ز خشکی است این عقل و دریاست آن بمانده ست بیرون ز بیم نهنگ
(همان: 478)

جان من از بحر عشق آب چو آتش بخورد در قدح جان من آب کند آذری
(همان: 1079)

مولانا اعتقاد دارد عشق مثل دریایی است که معلق ایستاده و در هیچ جهتی نمی‌توان
آن را نشان داد:

طرفه دریایی معلق آمد این دریای عشق نی به زیر و نی به بالا نی میان ای عاشقان
(همان: 697)

گاهی منظور از قطره در ابیات مولانا قطره‌ای از شراب عشق الله است که فرد عاشق با
خوردن آن به طور کامل متحول می‌شود:

که بهر قطره از پیاله او ور ده زنده شود عجوز فتات
(همان: 177)

چو یک قطره چشیدم من ز ذوق اندر کشیدم من

یکی رطلی که شد بویش درین ره رهنمای من

(همان: 661)

عالم و دنیا:

مولانا هر دو جهان را با همه پستی و بلندی‌ها چون قطره‌ای آب با چندین نقش و نگار
می‌داند:

عالم همه چون دریا تن چون صدف جويا جان و صف گهر گویا زینها همه گوهر به
(همان: 824)

عالم همه دریا شود دریات ز هیبت لا شود آدم نماند و آدمی گر خویش با آدم زند
(همان: 191)

در تصویری دیگر عالم را به کف دریا تشبیه می‌کند، بی‌تردید سرچشمه این تصویر، این
آیه می‌باشد: أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَهُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا رَابِيًا وَمِمَّا
يُوْقِدُونَ عَلَيْهِ فِي النَّارِ ابْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ

فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكِّثُ فِي الْأَرْضِ كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ (رعد/ 17)، خدا از آسمان آبی نازل کرد که در هر رودی به قدر وسعت و ظرفیتش سیل آب جاری شد و بر روی سیل کفی برآمد. چنانچه فلزاتی را نیز که برای تجمل و زینت یا برای اثاث و ظروف در آتش ذوب کند. مثل آب کفی برآورد و خدا به مثل این برای حق و باطل مثل می‌زند که باطل آن چون کف بزودی نابود می‌شود اما آن آب و فلز که به خیر و سود مردم است در زمین باقی می‌ماند. خدا مثل آنها را برای فهم بدین روشنی بیان می‌کند:

در آن بحرید کاین عالم کف اوست زمانی پیش دارید آشنایی

(همان: 968)

کف دریاست صورتهای عالم ز کف بگذر اگر اهل صفایی

(همان: 968)

جهان کفی است و صفات خداست چون دریا

ز صاف بحر کف این جهان حجاب کند

(همان: 327)

در جایی دیگر که مولانا عالم را به کف دریا تشبیه کرده، در حقیقت اشاره به قدرت لایزال خداوندی کرده که کیمیاگری‌ها نموده است:

بنگر در غیب چه سان کیمیاست کو ز کف خاک بسازد تو را

از کف دریا بنگارد زمین دود سیه را بنگارد سما

(همان: 94)

و گاه دریا نماد عالم معنی و عالم بسیط خداوندی است:

یکی دریا است در عالم نهانی که در وی جز بنی آدم نگردد

(همان: 243)

شوق لقاء:

شوق همان انگیزه ملاقات با محبوب است. چون انسان به میدان شوق قدم گذاشت، توقع خود را از دنیا و همه اهداف دنیایی قطع کند و جز رحمت دوست و شوق لقای او به چیزی توجه ندارد و به امید رسیدن به لذات روحانی و جاودانی از لذات و هوس‌های

نادرست می‌گذرد و با تمام وجود روی به درگاه خداوند کریم آورد و تابع محض دستورات حق گردد. در اندیشه عرفانی مولانا عالم سراسر در شوق وصال حق به سر می‌برد. در ذره ذره کائنات اشتیاق به خداوند موج می‌زند، دریا نیز از این اشتیاق بی‌بهره نیست:

ماهی و دریا همه مستی کنند چون که سر زلف تو افتاد شست

(همان: 185)

پس جوش و خروش دریا ناشی از شوق و اشتیاق به حضرت دوست است:

ز شور اوست چندین جوش دریا ز سرمستی او مست است عالم

(همان: 536)

دریا بجوش از تو که بی‌مثل گوهری کهسار در خروش که ای یار غار ما

(همان: 75)

گوهر و مروارید و دریا :

حاصل فنا در دریای وجود الهی برخوردار از این گوهر دریاست. در اصل اشتیاق به این گوهر، سالک را به دریا می‌کشاند و رسیدن به این گوهر نیاز به کوشش و تلاش و تحمل رنج دارد:

در تک این بحر چه خوش گوهری! که مثل موج قراریم نیست

(همان: 121)

صحراست پر از شکر دریاست پر از گوهر یک جو نبری زین دو بی‌کوشش و بی‌اسبایی

(همان: 924)

تا نکنی کوه بسی، دست به لعلی نرسد تا سوی دریا نروی، گوهر و مرجان نبری

(همان: 875)

پس شوق دست‌یابی به گوهر، عامل فنا و گم شدن سالک در دریای وجود حق است:

زهی شراب عشقش به دست خود نیخته ست

زهی گهر که نبودست هیچ دریا را

(همان: 79)

بگفتم پیر را بالله: تویی اسرار گفت: آری منم دریای پرگوهر به دریا بار جوییدش

(همان: 439)

گوهر و مروارید این دریا همان حقایق و معانی غیبی است که اسرار آن بر همگان پوشیده و نهان است و کسانی هم که به آن دست می‌یابند در دریا غرقه می‌مانند و گوهر معنا را در این دریاها رها می‌کنند:

چه باشد در چنان دریا به غیر گوهر دریا چه تابانست آن گردون ز عکس بحر در بارش
(همان: 439)

حارس آن گوهر جان بودم روزان و شبان در تک دریای گهر فارغم از گوهر خود
(همان: 197)

دگرگون شدن معیارها در عرفان:

در دنیای عرفان و معنویت، معیارها دگرگونه است. دریا که از بزرگ‌ترین مظاهر طبیعت است، در برابر ساحل دریای جان به اندازه یک قطره نیست و همه شادی‌های زودگذر در برابر غم عشق و همت غم‌ناکی که به آن می‌پردازد، به قدر حبه‌ای نمی‌ارزد. دریای وجود هستی مطلق که دریا سمبولی از آن است چنان لایتناهی است که هیچ کیفیت و کمیت برای آن نمی‌توان تصور کرد و دریاها در برابر عظمت آن به اندازه قطره‌ای نیستند. ماهیت و طرز تلقی بعضی مفاهیم را تغییر می‌دهد. تصویر بیت زیر به جهت ابعادش از این لحاظ جالب توجه است:

دریا نباشد قطره‌ای با ساحل دریای جان شادی نیرزد حبه‌ای در همت غمناک من
(همان: 640)

درون ماهیی دریا که دیدست عجایب‌های زیبا داری امروز
(همان: 427)

شناور بودن معانی:

مولانا موضوع اشعارش را از حیات می‌گیرد، دید خاص او نسبت به اشیاء و پدیده‌ها سبب شده که روابط شکفتگی بین آنها بیابد. ترکیبات وصفی و اضافی ساخته اندیشه و ضمیر خود وی می‌باشد. در ابداعات او نیروی زاینده حیات نهفته است، خمیر مایه‌های

استعارات او همه از این نوع عناصر می‌باشند. برای ساختن تصاویر، از تشبیهات و ترکیبات نو استفاده می‌نماید. در ساخت تشبیهات از جلوه‌های طبیعت، امور نفسانی، حالات درونی اشیاء مربوط به زندگی روزمره استفاده نموده است و در حسی جلوه دادن امور معنوی قدرت فوق‌العاده‌ای دارد. ویژگی ذاتی رمز فقدان ثبات و پایداری دائمی آن به یک حوزه معنایی مشخص است. زمام این نوسان معانی را در رمز، بیش از هر کس دیگر هنرمند در اختیار می‌گیرد. خاصیت و زیبایی زبان نمادین در ادبیات همان شناوری معنی در میان قطب‌های مه‌آلود نشانه‌ها و علائم رمزی است. چشم دوربین این ویژگی‌ها را با توانایی‌های خاص خود فراهم می‌کند و ادبیات، دست در دامن واژه‌ها و ترکیب‌های نامعین و تعریف نشده می‌زند. خیال به هر سو می‌رود و پرسهٔ پرجذبهٔ خیال حس زیبایی و درک لذت هنری را دامن می‌زند. در تفسیر اشعار مولانا مفسران، هر کدام به اقتضای بینش خود، اشعار رمزی او را توجیه و تشریح می‌کنند. بعضی از غزلیات مولوی شباهت زیادی با بیان یک رؤیا دارد و معنی به طور کامل در آن پنهان است. به عنوان مثال در غزل زیر، در هشت بیت اول غزل، گویی رؤیایی بدون هیچ تعبیر و تأویلی بیان می‌شود؛ معنی دریا که از جمله واژگان کاربردی و نمادین مولانا است نیز کاملاً مبهم است:

داد جاروبی به دستم آن نگار	گفت کز دریا برانگیزان غبار
باز آن جاروب را ز آتش بسوخت	گفت کز آتش تو جاروبی برآر
کردم از حیرت سجودی پیش او	گفت بی‌ساجد سجودی خوش بیار
آه بی‌ساجد سجودی چون بود	گفت: بی‌چون باشد و بی‌خار خار
گردنم را پیش کردم گفتمش	ساجدی را سر ببر از ذوالفقار
تیغ تا او بیش زد سر بیش شد	تا برُست از گردنم سر صد هزار
من چراغ و هر سرم همچون فتیل	هر طرف اندر گرفته از شرار
شمع‌ها می‌ورشد از سرهای من	شرق تا مغرب گرفته از قطار
شرق و مغرب چیست اندر لامکان	گلخنی تاریک و حمامی به کار

(همان: 390)

یعنی پیر کامل و مرشد مکمل و ولی خدا و وارث انبیا ساکن گوشهٔ یقین و مجاور سراپردهٔ تمکین به لسان تلقین از روی عنایت به وجه هدایت، جاروب لای نافیه به دست

مرید ارادت داد. چون ذاکر به حق و ناطق مطلق، خلوت سرای باطن را از تعلقات ظلمات حیوانی و غبار کدورت نفسانی ظاهر گرداند... آتشی از عشق برافروزد و جاروب لای نافیه عقل را چون عود در مجمر سینه مقصود بسوزد:

عقل جاروب و نگار آن مرد کار	باطنت دریا و هستی چون غبار
آتش عشقش چو سوزد عقل را	بار جاروبی ز عشق آید به کار
عقل، لای نافیه می‌دان همی	عشق اثبات حق است ای یار غار
آتشی در لا چو افتاد و بسوخت	باز از آلا تو جاروبی برآر

چنان‌که دیده می‌شود. شاه نعمت‌الله، «جاروب» را رمز عقل و «نگار» را رمز پیر و مرشد کامل، «دریا» را رمز باطن و «غبار» را رمز هستی و تعلقات حیوانی و کدورات نفسانی مرید می‌شمارد، اما شیخ صفی‌الدین اردبیلی در شرح دو بیت اول این شعر «دریا» را به طریقت و جاروب را به کلمه «لااله الاالله» که ذکر سالک طریقت در خلوت است، تعبیر می‌کند.

اگرچه با کلیدی که این تفسیرها از دو بیت اول شعر مولوی به دست می‌دهند قسمتی از شعر تا اندازه‌ای قابل فهم می‌گردد اما به هیچ وجه نباید تصور کرد که با این کلیدها رموز شعر گشوده شده و معنی آن روشن شده است. در این شعر قرینه‌ای که رمزها و نمادها را به مجاز و استعاره در محدوده نظرگاه تنزل دهد و در نتیجه معنی مجازی شعر و رمزها را محدود و معین کند وجود ندارد. اگر مولوی این شعر را در حالت هوشیاری و آگاهی سروده بود و حاصل مکاشفه او در سکر نبود، می‌توانست با ذکر قرینه‌ای رمزها را به مجاز و استعاره تبدیل کرده مقصود و منظور واقعی خویش را برای خواننده آشکار کند. این کیفیت بیان ناشی از نوع موضوع، شیوه ادراک و حال گوینده است.

نتیجه گیری

دریا و متعلقات آن از جمله؛ قطره، سیل، موج و ... از واژگان پربسامد در آثار مولانا است. مولانا این واژه‌های نمادین را در خدمت بیان عواطف ناخودآگاه و اندیشه‌های الهی و عرفانی خود قرار داده و مفاهیم متعدد و فراوانی را از این طریق بیان کرده است. رابطه خالق و موجودات، فنا، توحید، تجلی عشق، از جمله مفاهیمی است که در تقابل دریا و متعلقات آن تبیین شده است. از آنجا که اندیشه‌رهایی از خود یا فنا و وصول به حقیقت برتر و یکی شدن با او اندیشه غالب در اشعار مولانا است، نماد دریا در این زمینه بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. در این مفهوم، دریا رمز حق تعالی است و همه موجودات قطراتی از این دریا هستند. تنها راه بازگشت قطره به دریا فنا شدن و گم گشتن در دریاست که نتیجه آن هم‌رنگی با دریا و رسیدن به مقام توحید و یکی شدن با خداست. مولانا خداوند را دریای رحمت، بحر معانی، دریای حقیقت، دریای عظیم، دریای بیکران و ... می‌نامد. به هر حال هر چند دریا از نمادهای عرفانی است که به سخنی می‌توان معنا یا معانی برای آن در نظر گرفت اما دقت و تأمل در آثار مولانا و آشنایی با اندیشه، همچنین فحوای کلام و سابقه ذهنی مخاطب تا حدی به کشف معنای نمادین این واژه کمک می‌کند. هستی مطلق دریایی است که همه جان‌ها به آن باز می‌گردد و از چیزهای محدود فراتر و لایتناهی‌تر است و آن را در زمان و یا مکان نمی‌توان تصور کرد. باید گفت که شعر مولوی فضایی رؤیابگونه دارد. اشیاء و حوادثی که در آن تصویر می‌شود همچون اشیاء و حوادث رؤیا غیرعقلانی و واقعیت‌گریز می‌نماید و مبهم و رمزآمیز است. اشعاری که با کاربرد نمادهای قطره و دریا ذکرگردید و نیز شعرهایی دیگر مثل آن حتی اگر چون رؤیایی در ناآگاهی، یعنی در شرایط عدم فعالیت عقل و حواس، یا در حالت سکر و استغراق هم شکوفا شده و سپس در قالب بیان واقعیت عینی پیدا کرده باشند چیزی جدا از من مولوی نیستند، بنابراین هر تعبیری که از آنها بر اساس آشنایی یا تجربیات و زمینه‌های فکری و عاطفی وی به عمل آید می‌تواند به معنی و مفهومی قابل قبول راه پیدا کند. بنابراین جستجو و تأمل در کلمات دریا، قطره و دیگر رمزهای شعرهای مولانا کمک می‌کند که ما با ناخودآگاه ضمیر مولوی که در لحظه‌های شور و هیجان عاطفی و مستی و بی‌خویشی به عرصه آگاهی می‌آیند به جای من خویش در آیینۀ شعر او، من او را ببینیم.

کتاب‌نامه

- ابوالقاسمی، مریم. 1383. *اصطلاحات و مفاهیم عرفانی دیوان شمس*. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- پور نامداریان، تقی. 1375. *رمز و داستان‌های رمزی*. تهران: علمی و فرهنگی.
- تاجدینی، علی. 1382. *فرهنگ نمادها و نشانه‌ها در اندیشه مولانا*. تهران: سروش.
- راستگو، محمد. 1383. *عرفان در غزل فارسی*. تهران: علمی و فرهنگی.
- ریتر، هلموت. 1379. *دریای جان*. ترجمه مهر آفاق بابیوردی. تهران: نور الهدی.
- زرین کوب، عبدالحسین. 1365. *از چیزهای دیگر*. تهران: علمی.
- سجادی، جعفر. 1370. *فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*. تهران: طهوری.
- غزالی، احمد. 1370. *مجموعه آثار فارسی*. به اهتمام احمد مجاهد. تهران: دانشگاه تهران.
- غزالی، محمد. 1967. *احیاء علوم دین*. چاپ مؤسسه حلبی و شرکاء.
- فتوحی، محمود. 1385. *بلاغت تصویر*. تهران: سخن.
- فرزام، حمید. 1374. *تحقیق در احوال و نقد آثار و افکار شاه نعمت الله ولی*. تهران: سروش.
- کاکایی، قاسم. 1381. *وحدت وجود*. تهران: هرمس.
- مشتاق مهر، رحمان. 1390. *فرهنگنامه رمزهای غزلیات شمس*. تهران: خانه کتاب.
- مولوی، جلال الدین. 1384. *کلیات شمس*. به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. تهران: طلایه.
- نیکلسون، رینولد. 1382. *تصوف اسلامی و رابطه شامخی انسان و خدا*. ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.

گذاری بر مقوله «قوت جان»

در ذهن و زبان مولانا

¹ دکتر هادی خدیور

² دکتر قدمعلی سرّامی

³ دکتر فرشاد عربی

چکیده

پرداخت تخصصی به مبحث «قوت جان» در آثار عرفا، و بویژه مولانا، علیرغم جاذبه و استعداد بالای موضوع، پهنه‌ای است که گویا از مسیر قافله عرفان‌پژوهان، به دور مانده است و اگر هم پژوهشگران حوزه ادب عرفانی، و یا مولاناپژوهان، به مسائلی نزدیک به این موضوع پرداخته‌اند، محصول کارشان یا نگاهی مجمل به آراء و افکار مولانا دارد و یا حیطه کندوکاوشان، تنها زاویه‌ای از آن چیزی است که در دایره «قوت جان» می‌گنجد. منظور از «قوت جان» تمام بایسته‌های حیات روحانی و معنوی انسان است.

حاصل پژوهش ما در پهنه میراث مولانا، نشان داد که از منظر او، غذای حقیقی انسان، معارف روحانی است، نه مائده‌های زمینی. به بیانی موجزتر، وی اهمّ قوت‌های جان آدمی را، عشق و محبت، نور، ذکر، موسیقی، دیدار یار، سماع عارفانه، سکوت، حکمت، مصاحبت ابدال و حتی جوع و غم عارفانه می‌داند. لذا ما در این پژوهش، کوشیده‌ایم، با بررسی شواهد اندیشه‌ای مولانا، نظرات، تجارب، اندیشه‌ها و باورهای وی را در خلال آثارش، حول مبحث «قوت جان» یا اصطلاحاً «مأكولات روحانی» بکاویم و تجلّی مؤلفه‌های مذکور به انحاء مختلف را، در ذهن و زبان وی بررسییم.

کلیدواژه‌ها: قوت جان، عرفان، مولانا، آثار مولانا.

hkhadivar@gmail.com

1- عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

2 - عضو هیات علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

Arabi.farshad@yahoo.com

3 - دکتری زبان و ادبیات فارسی.

تاریخ پذیرش

تاریخ دریافت

92/10/15

92/3/20